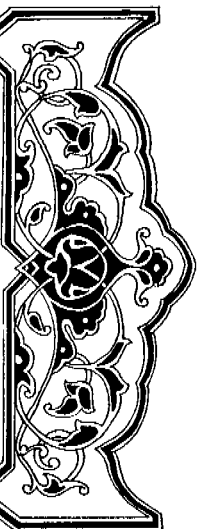


دیدگاه‌های تربیتی

«قسمت ششم»

دکتر مظلومی



«جایگاه عقل در بینش تربیتی اسلام»

کار عقل حل اختلاف است و نه راهنمایی کردن.

عقل بر مسئله‌ای که حق است، انسان را پای بند می‌کند.

و تعقل داوری بین دو امر است، به منظور دریافت اختلاف آن دو، و یافتن آنکه ترجیح دارد.

و سپس نتیجه می‌گیرد که این حق است و آن شر. و یا این نسبت به آن احق است یا شایسته‌تر.

و عقل اصلاً برای مواضع خلافی و «اختلافی» است و برای مواضع بدون اختلاف «وجدان» دارای نقش اساسی می‌باشد. تا اینکه، دریابی و بفهمی و بپذیری و عمل کنی.

معرفت عقل

در روایت آمده است که:

«عقل هدایت و ضلالت را نشان می‌دهد»

و عقل شناخت «خیر و شر» را میسر می‌سازد.

و «رسول حق» می‌باشد.

و «شرعی از درون» است.

و عقل «علوم نامفید و گمراه

کننده» را معرفی می‌کند. متذکر می‌شویم که «عقل» غیر از «هوش» است.

موضوع «هوش» در حقیقت قوت فعالیت ذهنی است، و هوش، مایه خود را از حواس می‌گیرد. و حواس، تنها به دگرگونیهای اشیاء و کم و کیف آنها و علل پدیده‌ها متوجه است.

وقتی می‌گوئیم «این سنگ است» و یا «این سنگ سفید است» و یا «این سنگ از آن سنگ بزرگتر است»

«حاصل تعقل، نفس را «بصیرت» می‌دهد، و پایه‌های تصدیق را برای دل فراهم می‌کند و ایمان را پایه‌گذار است.»

و یا «دراثر سرما سنگ بر خود شکافت» و یا «سنگ را در بنای خانه بکار می‌بریم» و یا «سنگ سنگین»

اینها همه دریافتهای هوشی است و هر کدام از جهتی موضوع را بیان می‌دارند. یکی، توجه به «کم»، و دیگری توجه به «کیف» و نظایر آن را بیان می‌دارند.

و در مجموع اینها، قشنگ بودن، سفت بودن، کاربرد داشتن، مفید

بودن، و مایه تنوع بودن، می‌تواند مطرح باشد.

و در این باب، باید گفت که حتی انسان نیز به ظاهر خودش همان توجه را دارد که به ظاهر یک «شیء» دارد. با لحاظ نمودن این تفاوت که او «نمو کننده و متحرک» است، پس مسائل بهداشتی و مسائل پزشکی انسان و تفکرات مربوط به نیازمندیهای ظاهر زندگی و «همه امور مادی حیات» می‌توانند «موضوع هوش» باشند.

اما وقتی که انسان درباره عاطفه‌ها و حسن و قبح آنها، ارزیابی می‌کند.

و وقتی که در مورد رفتارها و حالات و باورها و موضوعات لایق تفکر به بررسی می‌پردازد. اعم از آنکه حسن‌ها را در قبایل قبیح و یا خیرها را در قبایل شرور و حق‌ها را در قبایل باطلها، و فضیلتها را در قبایل رذیلتها و کمالها را در برابر انحطاطها بخواند دریابد، کار او کاری «تعقلی» است.

«موضع هوش»، «ذهن» است و موضع عقل «قلب» است.

و «قلب» یعنی «مرکز روح» و «پایگاه نفس».

نَمَةُ اطهار (عليهم السلام)

«هوش» و «عقل» هریک حاصلی جداگانه دارند.

اما هوش و عقل، در «حاصل» نیز با یکدیگر اختلاف دارند.

حاصل هوش «دانستن» است که بعد از «ندانستن» پدید می آید. و بهره گیری است بعد از بی بهره بودن، و صاحب این «دانستن ها» را «دانشمند» گویند.

درسهای هوشی را «آموزگار» آموزش می دهد و به محض خفتن آدمی، همه آن دانسته ها معطل و متروک می مانند.

بهره هوش در تأمین نیازها و حیانا نفع ها و لذتها و تنوع هاست اما «تعقل» مایه «فهمیدن» است، و «معرفت یافتن».

و مراد ما از این معرفت، معرفتی است که مایه های اولیه آن فطرتاً به ما عنایت شده است.

و گویا ما برای «موضوعات عقلی» مصداق پیدا می کنیم و یا گاه دو مصداق را با هم مقایسه می نماییم. و برتری یکی را بر دیگری در می یابیم. و گاه مصداقی را بوسیله عقل بررسی می کنیم با هرچه که به آن شبیه است و یا با هرچه که جزئی از اصل آنرا دارد. و یا با آنچه صورتی تحریف

شده از یک اصل است، و ما بوسیله تعقل خود، خود را از «اشتباه» و «تلبیس» و «سهو» نجات می دهیم.

پس ما به موضوعاتی که مورد بررسی «تعقل» است معرفت داریم. اما این معرفت اجمالی است، و نه تفصیلی، و بلکه معرفتی وجدانی است، و نه تصدیقی.

و در عین حال معرفتی است ابتدائی، که آنرا «عقل بدوی» می گوئیم. اما این عقل بدوی، باید

**«حاصل تعقل» برای انسان
سکنه خاطر است و رضای قلب
و تهذیب نفس و قوت بصیرت و
کمال معنوی، که همان را ما
«سعادت» می دانیم.**

پرورش یابد.

و «رشد» در معنای مکتبی، همین پرورش عقلی است که بعدها با عنوان «تربیت اعتقادی» و «تربیت اخلاقی» و «تربیت بینشی» و «تربیت تفکری» (تفکر قلب) و بالآخره «تربیت نفسانی» مورد بحث خواهد بود.

و در مسیر همین تعقل است که ما وجدان و توان قضاوت و توان «فهم تفصیل» و توان احساس «سعادت» و

«کمال» را نیز می توانیم داشته باشیم.

پس ما در موضوعات عقلی، فاقد معرفت قبلی نیستیم.

حاصل تعقل ما را «دانایی» گویند. و صاحب این بهره عقلانی را «دانا» نام نهند.

اینگونه فعالیتهای عقلی، معلم ندارند. بلکه «مُدکِّر» و «مُرشد» و «مُؤید» و «هادی» دارند.

و «رسول خدا» مأمور به آنست که در مواضع عقلی، نظر حق را بعنوان داوری حق، از جانب «عقل آفرین» و با کمک عقل برتر (وحی) ابلاغ کند.

حاصل تعقل، نفس را «بصیرت» می دهد، و پایه های تصدیق را برای دل فراهم می کند و ایمان را پایه گذار است. و حرکت تحوُّلی مراتب ایمان را «توانائی افزون شده تعقل» موجب می شود.

و بالآخره همین «توان تعقل»، «معیار ارزشی انسان از نظر مکتب»، در دنیا و آخرت خواهد بود.

و «قبول و فهم دیانت» نیز متناسب با «میزان تعقل» است.

یعنی هرکس «تعقل کننده تر» باشد. دارای فهم دینی بیشتری است، و کسی که عقل ندارد «تعقل» هم

نمی‌کند، یعنی: دین نیز ندارد. و لذا در روایت آمده است که:

يُحْشِرُ النَّاسَ بِعُقُولِهِمْ (أَوْبِنِّيَاتِهِمْ).
دو نفر عبادت کننده با تفاوت تعقلی، دارای تفاوت در «ارزش عبادت» خواهند بود.^۱ و تا آنجا که ملاک قبول و رد اعمال انسانها «عقل آنها» می باشد.

در حدیثی از امام باقر(ع) آمده است که: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْظَفَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ: وَعِزَّتِي وَخَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ، أَمَا إِنِّي إِنَّاكَ أَمْرًا وَإِنَّاكَ أَهْلًا وَإِنَّاكَ أَعْقَابُ وَإِنَّاكَ أُنَيْبٌ»^۲.

یعنی چون خدا «عقل» را آفرید او را به سخن درآورد و سنجید، به او گفت: پیش آی. عقل پیش آمد. خدا به عقل باز گفت پس رو: او پس رفت. خداوند فرمود به عزت و جلال خودم سوگند، که خلقی نیافریدم که از تو در پیش من محبوبتر باشد. ترا به کسی دهم که دوستش دارم.

همانا روی امر و نهی من با تو است و کیفر و پاداشم بحساب تو است و لذا در می یابیم که «عقل» توان فهم «کلام حق» را دارد و عقل می تواند حقایق حق را درک کند و می تواند آدمی را به عمل وابدارد. «حاصل تعقل» «نیت» است که مقدمه عمل و اجراست.

و در تعبیر «يُحْشِرُ النَّاسَ بِعُقُولِهِمْ (أَوْبِنِّيَاتِهِمْ)» «عقل» و «نیت» هر دو مطرح شده اند. و «جزا» هم براساس نیت است و ارزش نیت به «قبول و تصدیق» است و قبول و

تصدیق «حاصل تعقل» است.

در روایات آمده است که «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» و «لِكُلِّ أَمْرٍ مَأْتَوْى» ارزش عمل به «نیت» است و ارزش نیت هم به «معرفت» و ارزش نیت به «باور و قبولی» است که در «نیت» است؛ و به صمیمیت عزم نیت؛ و اینها همه محتوای نیت هستند. و یا در روایت دیگر آمده است که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»

و همین مطلب، اهمیت تعقل را در زندگی تأکید می کند.

یعنی: اگر ما از نظر تربیتی، ابتدا فرزند را از جهت وجدانی، قوت ندادیم و به «باورهای درست» نرساندیم و

*** عقل هدایت و ضلالت را نشان می دهد.**
*** عقل «علوم نامفید و گمراه کننده» را معرفی می کند.**
*** عاقل کسی است که بین دو خیر، خیر برتر را تمیز دهد، و بدان رغبت نماید.**

براساس باورها او را به عمل های عاطفی و اخلاقی و اعمال حق و انداشتیم، بعد از پرورش جسم و آشنائی با «دنیا و درک لذات و تنوع و بهره ها»، اگر بخواهیم او را به «باورها» مقتد کنیم غالباً «باور» پا نمی گیرد.

و مشغول شدن آدمی به «دانسته ها» و لذتها و نفع ها، آنچنان خواهد بود که به غیر از آنها نخواهند پرداخت. و یا منافقانه، همان نفع را حق خواهد دانست و همان لذات را خیر می شمارد. و یا همه تدبیر او تصنع است و تکلف، و منشاء ریا و نفاق.

غالب این تربیته نادرست هستند

زیرا عدم تقدم «بینش» بر «دانشی» و یا عدم تقدم تعقل بر «تحصیل» در آنها مشهود می باشد.

وما به این مطلب رسیده ایم که اگر باورها را در خردسالی در فرزند ثبات نبخشیم.

مثلاً بگوئیم: فهم توحید، سنگین است و باید به بعد موکول شود.

و یا بگوئیم: کودک از «معاد» می ترسد، و وحشت می کند و این امر را به آینده واگذاریم.

و یا گفته شود که «رسالت» را بعد از بلوغ، تعلیم می دهیم، آن هم پس از کسب اجتهادی کامل توسط فرزند، و عامل این اجتهاد را نیز، هوش و دانسته های هوش بدانیم؛ این نظرات همگی ناروا هستند و خطائی عظیم را مرتکب شده ایم.

«معارف دینی» با هیچ «دانش مدرسه ای» قابل اثبات نیست. و آنچه اثبات می شود.

همه چیز هست، اما موضوع «اعتقاد و باور» نیست.

«حاصل تعقل» برای انسان سکینه خاطر است و رضای قلب و تهذیب نفس و قوت بصیرت و کمال معنوی، که همان را ما «سعادت» می دانیم و به تعبیر ما، «سعادت»، اسلام است و تسلیم شدن مختار انسان، در برابر حق.

حدیثی از وجود مقدس امام صادق علیه السلام روایت شده است، که از ایشان می پرسند که «عاقل» کیست؟

ایشان از شاگردان خویش می پرسند که بنظر شما عاقل کیست؟ آنها می گویند عاقل کسی است که خوب و بد را از هم تمیز دهد.

وامام (ع) می فرماید حیوانات هم

خوب و بد را از هم تمیز می دهند، و صحابه از حضرت تقاضا می نمایند که شما بفرمائید، و امام (ع) می فرمایند:

عقل کسی است که بین دو خیر، خیر برتر را تمیز دهد، و بدان رغبت نماید.

پس «عقل» هم تمیز دادن «خیر و حق» را از «خلاف آن» بعهده دارد. و هم «خیر برتر» را مشخص می کند و هم آدمی را به ظهور آن خیر، رغبت می بخشد، و آنقدر تأکید می کند تا «نیت» را برای «عمل» در کار، آورد. و بعد هم اصرار پیاپی در «نیت» موجب قوت یافتن عمل می گردد. و از این «عمل» به قوت انجام شده «فهمی تازه» حاصل می گردد و به دنبال آن برای وجدان آدمی «علمی تازه» پدید می آید، که از آن علم، انسان را «نشاطی» عاید می گردد.

و آن نشاط، آدمی را بر اعاده و تکرار عمل، حکم می کند، و اعاده عمل همچنان فهمی و علمی دیگر و نشاطی بیشتر را موجب می گردد. تا آنکه جان به «عمل» انس می گیرد. و تدریجاً شخص «اهل عمل» می شود. و همین «اهلیت» است که صفات و سیرتها و خوبیها و بالأخره ملکات و سجایا را پایه گذاری می نماید.

آدمی برای مجموع این تحوّل و تربیت، در مقدمه هیچ واسطه ای بغیر از «تعقل» ندارد. و در متن، جز «عمل» کارساز نیست.

و در نهایت، فقط «اخلاص» در عمل و «تداوم عمل»، عناصر اصلی تربیتی انسان مکتبی ما می باشند.

الف - مواردی که عقل در آنها تمیز دهنده و راهنماست.

حاصل بیان معصومین علیهم السلام اینست که:
۱ - عقل «هدایت» و «ضلالت» را نشان می دهد.

یعنی نشان می دهد که تودر «راستای حق» قرار گرفته ای و یا گم شده ای هستی که مسیر انحرافی را طی می نمائی.

ولذا قرآن می فرماید: «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» که درخواست و طلب از خدای متعال بمنظور قرار گرفتن در مسیر حق و نبودن در مسیر باطل یک امر عقلی است و عقل واقعاً طالبِ صراط مستقیم است و گفتن آیه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» و

*** وقتی که ما این امر را درک کنیم و بفهمیم که نفس ما ضمن معرفت داشتن به خیر، طالب خیر، و بلکه راهی راه خیر است. همین را «معرفت النفس» می گوئیم.**

تقاضای مسیر حق، سخن عقل است. «هدایت» به مجموع زندگی، خط وصول به حق را می دهد. و قسمت عمده تعقل در بخش «بینشی» و «تفکری» است. که مرادمان از تفکر،^۲ تفکر قلبی است.

۲ - عقل «شناخت خیر و شر» را میسر می سازد.

۳ - عقل «رسول حق» می باشد. ۴ - عقل «شرعی از درون» می باشد. صورت اجرایی فرمان حق را «شرع» می گویند و شریعت گذار رسول خداست.

۵ - عقل «علوم نامفید و گمراه کننده» را معرفی می کند.

ولذا به نقل از «دعا» آمده است که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»

پس علم، مطلقاً خوب نیست. و ممکن است علمی برای دنیا و نیازمندیهای لذات ما مفید باشد. اما «حق» نباشند، یعنی همان «علوم مفید برای نیازمندیها»، «مفید باطن و کمال حیاتی ما» نباشند.

اگر چه ما به هر چه که مفید باطن و مناسب با کمال انسانی هم باشد؛ باز عنوان یک «امر صالح مکتبی» نمی دهیم و می گوئیم که آن مفید و مناسبی که حق فرموده باشد ما را «صالح» است، و هرگز «خیر و کمال انسان» را اصل لایق نمی شماریم.

وما معتقدیم که بوسیله عبادت می توانیم «لیاقت» پیدا کنیم و آن لیاقت، تنها، «مرضی خدا شدن» است. که خدای تعالی می فرماید:

«رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» و خداوند در قرآن، پس از وصف بهشت باتمامی نعمتهای آن می فرماید که: رضایت خدا از همه بهشتها، نشاط بخش تر است.

۶ - عقل، ما را به «خودشناسی» یعنی معرفت النفس رهنمون می باشد. معنایش این است که عقل، آدمی را به «خیر مناسب او» متوجه می کند و خیرهایی که معرفتش در نفس انسان هست معرفی می نماید.

و وقتی که ما این امر را درک کنیم و بفهمیم که نفس ما ضمن معرفت داشتن به خیر، طالب خیر، و بلکه راهی راه خیر است. همین را «معرفت النفس» می گوئیم و در واقع همین عرفان، ما را به سوی خیر، و عمل به خیر، و تسلیم شدن در برابر «اهل خیر» که در رأس همه آنها

«خدا» و سپس «رسول و امامان» هستند سوق می دهد.

پس ما بوسیله تعقل به تربیت اصلی، دست می یابیم.

ولذا در روایت آمده است که:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» یعنی

هرکس، نفس خویش را شناخت، بدرستی که او خدا را شناخته است، در

تعبیر، دقت فرمائید، که نمی فرماید:

«مَنْ عَرَفَ خَالِقَهُ، يَأْمَنُ عَرَفَ اللَّهَ»،

باید به جهت صفتی کلمه، توجه کنیم

تا «جهت تربیتی قضیه» را دریابیم.

۷ - عقل، آدمی را «اندرز

می دهد، و نصیحت می کند و وقتی که

آدمی برخلاف «بایدها» کار می کند

عقل، او را به سمت «بایدها» تذکر

می دهد و ترغیب می کند.

عقل در تمام مواضع انسانی و

مکتبی، رد پای دارد. و گاهی نتایج

بعدی را حاصل مرحله دوم کار عقل

می دانند.

مثلاً وقتی که عقل در فضیلتی، رد

پا دارد. می گویند که نخست باید

«خیر اول» را تمیز دهد و بعد با «خیر

برتر» مقایسه کند تا به «یک فضیلت»

برسد، که این رسیدن به فضیلت

حاصل تعقلهای قبلی، و یا تعقل بعد از

«تعقل» است.

وقتی که عقل در «مسائل بینشی»

و «بصیرتی» کار می کند حاصل

حُکمش «حق بودن» است و یا

«ناحق بودن».

و وقتی که در موضوعات رفتاری

«تعقل» می کند حاصل بررسی آن

«خیر بودن» است و یا «ناخیر بودن»

و هنگامیکه در «مسائل جمالی»

بررسی می کند که وضع هیئت وجود

است و شامل نوع حالات و مواجهات و

ملاقاتها و نظایر آنها می باشد، حاصل

حُکمش «قبیح بودن» است و یا «جمیل بودن».

و آن زمانی که در «موضوعات

فضیلتی» تعقل می کند، حاصل

حُکمش «احسن بودن» و «افضل

بودن» است.

و وقتی که در «مجموع زندگی»

تعقل به حاصل می رسد، حُکمش

«سعادت» یا «شقاوت» است.

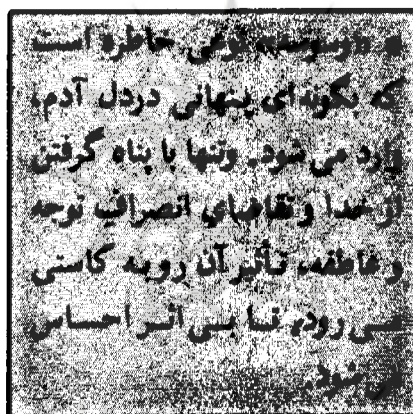
و اینها همه حکمهای عقلی است

و چون بیشتر از همه در رفتار و عمل

کارآئی دارد. غالباً حُکمهای عملی و

رفتاری آن شیوع دارد، و «عاقل بودن»

به «خوش رفتار بودن» تعبیر می شود.



ب - موضوعاتی که عقل در آن

فرماندهی دارد:

۱ - موضوعات اعتقادی

- عقل «عبرت گیرنده است»

یعنی: از وقایع زندگی مردم، غلط

بودن نحوه زندگی آنها را احساس

می کند و بالنتیجه از آنها عبرت

می گیرد.

«عبرت» به معنی عبور از پرده های

زمان و رسیدن به عصر یک قوم یا یک

دسته و یا یک فرد و نگاه کردن به

زندگی آنها می باشد، که فرد از

مقایسه نحوه زندگی، و حاصل زندگی

آنها نتیجه ای مناسب می گیرد.

به نحوی که اگر زندگانی آنها خوب باشد ما آنرا برای خویش «درسی» قرار می دهیم، و اگر بد باشد آنرا «مایه عبرت و احتراز خودمان» می شناسیم.

۲ - موضوعات اخلاقی

- عقل طبع ناملایم را که موافقتی

با پسند حق ندارد، سرکوب می نماید،

آنرا مورد عتاب قرار می دهد و

می گوید: که تو چرا با «خیر و حق»

موافق نیستی؟

- عقل از تأثیر گذاشتن خاطرات

بد در قلب جلوگیری می نماید.^۵

شما مرتباً از طُرُق مختلف تأثیر

گیرنده هستید. و نوعی تصورات و

تفکرات پنهانی به دل شما وارد

می شوند. و بطور گذرا رد می شوند ولی

دل شما از آنها تأثیر می گیرد.

اگر این تاثیرات، خوب باشد و

شما روی آنها تأمل نمائید. بهره مند

می گردید.

و اگر بد باشد باید خود را از آنها

منصرف بدارید، والا مبتلا می شوید.

ولذا خواطر، گاه «ربانی» هستند

یعنی مایه تربیت هستند، و گاه

«شیطانی» و مایه شیطنت می باشند و

لذا در قرآن آمده است که «قُلْ أَعُوذُ

بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ،

مِنَ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ

فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْغَيْبِ وَالنَّاسِ»^۶

«وسوسه» نوعی خاطره است که

بگونه ای پنهانی در دل آدم، وارد

می شود. و تنها با پناه گرفتن از خدا و

تقاضای انصراف توجه و عاطفه، تأثیر

آن روبه کاستی می رود. تا بی اثر

احساس می شود.

اما باید دانست که کمترین اثر را

همان برجای خواهد گذاشت و هروقت

که «فضای مساعد» یافت باز قوت

می‌گیرد و سرمی‌کشد.

بنابر این «تقوی» یعنی «خودرا نگه داشتن» و صیانت کردن خود، که باید تا پایان حیات، استمرار یابد.

«بدیهای خاطره» مثل بیماریهایی است که اگر به تن انسان وارد شد، انسان معالجه می‌شود. اما آثار و زمینه‌های آن بیماری همچنان تا پایان حیات، باقی است، و انسان را تکلیف می‌کند که مقدمهٔ بُرُوزش را فراهم نماید.

بهر حال تعقل یکی از وسایط معالجه است و بعنوان «معالجه» مطرح می‌شود.

یعنی اگر «خاطرهٔ بد» وارد شد درباره اش تعقل کن و آنرا با «خیر» و «حق» بسنج و ناروا بودن و ناحق بودن آنرا تصدیق کن و بر خود و بر قلب خویش تأکیدنمای، تا اثر آن خاطرهٔ بد، کم رنگ، و بلکه محو شود. و شما باید پافشاری کنید و اثبات نمائید که آن خاطره «امری نادرست» است.

— عقل، «محکم کار» است، عقل، عملها و کارهای زندگی انسان را از تزلزل باز می‌دارد.

شما بسیاری از آدمها را می‌بینید که وقتی نظر آنها را راجع به امری سؤال می‌کنید می‌گویند که من نمی‌دانم که این امر خیر هست یا نه؟ او نمونه‌هایی از خیر و حق را می‌شناسد، اما متزلزل است؛ تعقل همین کار دآوری را با قاطعیت انجام می‌دهد. ولذا می‌بینیم فردی می‌گوید که این امر قطعاً و مسلماً غلط است، و اینگونه بیانات از یک «تعقل کنندهٔ قوی» برمی‌خیزد؛ و یا از یک متعصب.

و فرق بین این دو در این است که فرد متعصب، تعقل نمی‌کند، اما تعقل قوت دآوری و قاطعیت به انسان

می‌دهد و شخص در «عمل و رفتار» استقامت پیدا می‌کند.

قرآن می‌فرماید: «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ»

— با «تعقل» می‌توانید همه خیرها را نصیب خود نمائید یعنی خیری نداریم که عقل، طلب کننده و راهنمای آن نباشد.

آخرین مرحله نهائی تکامل طبیعی عقل، در ۳۵ سالگی است و از آن پس هر ترقی و کمالی که نصیب عقل شود، تجربی است و نه طبیعی.

— عقل، مانع خودپسندی است. یعنی سما «خودی» را می‌پسندید که خدا آن «خود» را لایق بداند، و وقتی تعقل می‌کنید، «خوب» را می‌پذیرید. البته ما باید «خود دوست» باشیم ولی «خودی» را که صالح و عاقل باشد، دوست نداریم و دلیل اینکه دوست می‌داریم آنست که آفریده و بندهٔ خدا می‌باشد، و نه بخاطر اینکه تعلق به ما دارد.

عالمی که عامل است دارای عقل است، و او فهم و بینش خود را از «عمل» می‌گیرد و با عمل نیز بر «بینش خود» می‌افزاید.

ج — عاقل کیست؟ و عقل چه می‌کند.

— عقل از مصاحبت با «عقلا» حیات می‌گیرد. و بهره می‌جوید.

عالمی که عامل است دارای عقل است، و او فهم و بینش خود را از «عمل» می‌گیرد و با عمل نیز بر «بینش خود» می‌افزاید.

آنوقت ما از نظر ورای و رویت قلبی و رای باطنی انسانهای عاقل بهره می‌گیریم، و بدین ترتیب توان بیشتری در تعقل و داوریهایمان بدست می‌آوریم.

مجالست با عقلا ترا عاقل می‌کند، و قدرت قضاوتی ترا می‌افزاید.

و علم هم چراغ و هم وزیر عقل است، و مدد کار عقل می‌باشد.

و تعقل مهمترین عامل شخصیت ساز در انسان می‌باشد.

و باید بدانید که هر علمی، مفید نیست بلکه علمی، مفید است که «عقل» را بیفزاید.

— عقل تجربه پذیر است.

قسمتی از عقل، تجربه است. و از تجارب عقلی دیگران، تجربه کسب می‌نماید. و وقتی که قاعده‌های این تجربه را بدست آوریم و آنها را بیان نمائیم. آنرا «حکمت» می‌گوئیم روش عقلانی آنست که، تو خود دربارهٔ امری تعقل کنی و به فهم نائل شوی.

و گاه «فهم عقلی» را از طرق عملی که آن سرچشمه گرفته از «علم الهی» است (مانند علم رسول و ائمه و علماء عامل) می‌گیرید و چینی علمی مایهٔ تعقل شما را تشکیل می‌دهد.

و یا علمی که از معرفت فطری خود می‌گیرید اساس تعقل شما را تشکیل می‌دهد، که در همین دو صورت، شما «روش عقلانی» را بکار برده‌اید.

اما گاه «روش عقلانی» را بکار می‌برید و منظور از آن اینست که

می‌بینید که عاقلها در زندگی خود چه می‌کنند؟ از تجارب عقلانی و تجربیات مفید و سازندهٔ آنها بهره می‌گیرید. که حاصل آن فراهم آمدن عقل تجربی است، و روش شما

«روشی عقلانی» بوده است.

د: ضد عقلا کداند؟

حُقم و جنون و حیوانیت و جهالت
ضد عقل می باشند.

«احمق» اگر سخنی بگوید
حماقت و نادانیش او را رسوا خواهد
کرد. و اگر سکوت کند نارسائی و
عجزش ظاهر می گردد.

و اگر بکاری دست بزند آنرا خراب
می کند...

و «دیوانه» کسی است که جوانی
خود را در غیر طاعت الهی صرف کرده
باشد. و نادان (جاهل) آن کسی است
که خواسته‌ها و مقاصد، او را «برده»
خود ساخته باشد.

هـ - مراحل کمال عقل چیست؟

آخرین مرحله نهائی تکامل طبیعی
عقل، در ۳۵ سالگی است و از آن پس
هر ترقی و کمالی که نصیب عقل شود.
تجربی است و نه طبیعی^۷

باورقی:

۱ - در اصول کافی امام صادق علیه السلام
نقل می کنند که مردی در جزیره ای سرسبز
(جزیره خضراء) مدام عبادت می کرد
بطوریکه فرشتگان بر او غبطه می خوردند.

فرشته ای از خدایتعالی پرسید: که اجر
او چه اندازه است؟
به او گفته شد که اجر او کم و ناچیز
است.

اما می دانیم که جهت شناخت تعقل
انسانها، باید با آنها، قرین و مجاور و
مصاحب گردید.

لذا ملکسی بصورت انسان درمی آید و به
نزد آن عابد می رود. و با او صحبت می کند.
در حین صحبت آن فرد عابد می گوید:
اینجا همه چیز خوبست و جزیره هم سبز و
خرم است اما حیف که خدا الاغی ندارد که
در اینجا چرا نماید.

آنگاه فرشته، دانست که چرا ثواب
عبادت آن مرد اندک است.

آری، خدا هر کس را به اندازه عقلش به
او ثواب می دهد.

و با در روایت دیگر آمده است که
در حضور امام صادق(ع) از مردی خیلی
تعریف می کنند که او چنین و چنان عبادت
می کند.

و امام سؤال پیچی می فرماید: که عقل او
چگونه است؟

(آری میزان ثواب متناسب با میزان تعقل
است. اصول کافی ج ۱ ص ۱۸)

۲ - در باب فرق بین «تعقل» و «تفکر»
باید گفت:

اصولاً انسان با تکیه بر معلوماتی که
دارد. برای کشف یک معلوم برتر، یک
حرکت باطنی می نماید. که «تفکر» نام
دارد. یا تفکر، حرکت بینشی قلب است که
با تکیه بر معرفتی که در وجدان دارد. برای
یافتن معقولی والا تر انجام می شود.

وما مأمور هستیم که بوسیله تفکر، قلب
را بیدار کنیم. (نَبِّهِ قَلْبُكَ بِالتَّفَكُّرِ) و در واقع
«قلب بیدار» تفکر می کند.

حرکت فکری واسطه تعقل است و وقتی
که موضوعش مسائل عقلی باشد، آنرا «تفکر
دینی» می گوئیم.

و وقتی که این حرکت برای
«حق یابی» صورت می گیرد آنرا «تَقُّهُ»
می نامیم. و نتیجه این تقُّهُ را «ایصال به
حق» عنوان می دهیم.

اما در «ذهن» هم نوعی تلاش، برای
رسیدن از «معلوم» به «مجهول» صورت
می گیرد. که حاصل آن پس از مشاهدات
مکرر و آزمایشاتی که مؤید مشاهده باشد به
«حُکم» می رسد. و سپس به «استدلال»،
می انجامد آنچه که مولوی بیان نموده است
که «پای استدلالیان چوبین بود» دلالت بر
غلط بودن کاربرد استدلال (که امری ذهنی
است) در مسائل اعتقادی و باوری می باشد.
زیرا در آنجا «وجدان و قلب و تعقل و علم
مکتبی» کارائی دارند.

۳ - أَعْرِضْكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِضْكُمْ بِرَبِّهِ
هر کس نفس خویش را بهتر بشناسد. خدا را

نیز بهتر شناخته است. منظور این است
هر چه بیشتر نفس خود را بشناسید. خدا
نیز بیشتر می شناسید.

۴ - به منظور روشن نمودن فرق بین «عقل»
و «نفس لوامه» باید توضیح دهیم که عقل
«قاضی نشسته» در قلب است، و «نفس»
پهنه وجود، برای همه نظرها و عاطفه و
رفتارها و حال ها، می باشد.

یعنی نفس، اهل خانه است و
قاضی و چراغ خانه می باشد.

و نفس از «عقل» بهره می گیرد و یا
را از این بهره گرفتن محروم می سازد.

اگر بهره نگرفت، احساس ناراحتی
و وجدان می کند و خود را «ملامت» می نامد.

و سپس برمی گردد. این احساس ناراضائی
ملامت نفس، عنوان «لوامه» پیدا می کند.
وقتی برمی گردد «نفس تائب» است.

و هر چه که نفس از عقل کمتر منصرف
شود. به «ناطقه بودن و مطمئنه بودن» بیش
نزدیک می گردد.

«ناطقه بودن» صفت فطری نفس است
و «مطمئنه بودن» صفت تربیتی
می باشد.

«یعنی» «نفس» ذاتاً فهمیده و فهمنده
است، اما باید این فهمیدگی را در عمده
تحقق دهد و چون چنین کرد. صاحب این
نفس را «عاقل» و «دارای نفس مطمئنه»
می دانیم.

۵ - «خاطر» یعنی عبور کننده.
۶ - سوره ناس

۷ - در چنین بحثی هم باز تفاوت «هوش»
و «عقل» را می توانیم درک کنیم. زیرا
در «هوش» چنین «مرزی زمانی» وجود
ندارد. و اگر قصد «نبوغها» باشند، نبوغها
فطری. در ۱۶ سالگی روی بسه افسوس
می گذارند. و نبوغهای اکتسابی، هما
می توانند قوت یابند و مرزی برای تعطیل
نمی شناسند.